

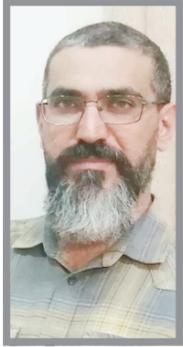
بخش دیگر، بیشتر به قالب‌زدن متن ادبی در چارچوب‌های نامرتب می‌ماند. در نتیجه این وضعیت مانع ظهور جریان و تثبیت سنتی در فهم اجتماعی امر ادبی شده و تنها به ظهور مجموعه‌ای از آثار تفننی در راستای همان منطق توزیع پاداش‌ها دامن زده که گرچه ممکن است به لحاظ کمی رو به رشد باشد، فاقد هرگونه کیفیت قابل تأملی است.

**«شما در کتاب «از ناپهنگامی حیات تا سترون سازی خیال»، از نسبت ادبیات جدید ایران و زندگی گفتید. اینکه ادبیات جدید ایران در لحظه شکل‌گیری‌اش سرشار از خواست زندگی بود و تلاش کردید تا فراز و فرودهای ادبیات داستانی را با تحولات اجتماعی روشن کنید. شیوه روایت شما در این بازنمایی چگونه بود؟»**

آن کتاب درباره شور زندگی و خیال‌رهایی و نسبت آنها با امر ادبی بود. روایت آن کتاب از مشروطه آغاز می‌شد و تلاش می‌کرد نشان دهد که چگونه خواست زندگی بر ظهور گونه‌های خاص ادبی اثر گذاشت. نویسندگان مشروطه برای بیان آنچه می‌خواستند و آنچه آرزو می‌کردند، شکل خاصی از روایت را سامان دادند که حتی تراژدی آن، ستایش زندگی و فراخوانی به تغییر بود. آنها به آینده بهتر امید داشتند و این امید پر از خیال را به فرم‌های ادبی متناظر بدل می‌کردند. آنها گمان می‌کردند که در نسبت با حاکمیت، امکان تغییر وضعیت را دارند اما به‌زودی و پس از شکست‌های تاریخی که به بیرون‌افتادگی روشنفکران از حاکمیت سیاسی منجر شد، جریان‌های تولیدکننده متن ادبی از سویی در حسرت فرصت از دست‌رفته به جان خویش افتادند و به سوژگانی زنجور و غمزه بدل گشتند و از سویی دیگر، از دیدن هرگونه تغییر رهایی‌بخش ناتوان شدند. در نتیجه آن شور زیستن به ضد خود بدل شد و الگوهایی از مرگ‌اندیشی، نفی زندگی، تن‌ستیزی و... پدید آمد که به‌مثابه نوعی سنت روشنفکرانه هنوز تداوم دارد. این موارد نیز درون فرم‌های ادبی تثبیت شدند و شکل‌هایی از روایت را پدید آوردند که حامل اثر فهم آنها از شکست‌های تاریخی بود. در حالی که روشنفکر نویسنده مشروطه غلبه بر موانع را ممکن می‌دید، در ادبیات داستانی عصر پهلوی، رهایی به‌مثابه آرمانی دست‌یافتنی بود که برای مدتی نامعلوم به تعویق افتاده بود. اما در ادبیات پساانقلابی اساساً ایمان به امکان رهایی از دست رفت و نوعی سوژه سر به راه پدید آمد که به‌رغم زدگی‌اش از زندگی روزمره، آن را تنها فرصت و شکل ممکن زیستن می‌دید. بنابراین نهنته‌ها خیال‌رهایی را کنار گذاشت، بلکه در شکل‌هایی از روایت، هرگونه امکان خیال‌ورزی را به‌مثابه نوعی تهدید با عواقب تراژیک بازنمود.

**«به نظر می‌رسد این کتاب به جریان روشنفکری در حوزه ادبیات با نگاهی انتقادی می‌نگرد که ماهیت یا شور زندگی را به محاق برده و آن را به انجمادی تاریخی دچار کرده است. در واقع نوعی نقد آرمان‌گرایی در ادبیات، آیا این نمی‌تواند به‌معنای تقلیل ادبیات به روزمرگی باشد؟ آیا رویکرد آرمان‌گرایانه نمی‌تواند به زندگی معنایی فراتر از روزمرگی بدهد. بسیاری از این رو به ادبیات و هنر چنگ می‌زند تا برای زیستن خود معنایی فراتر از روزمرگی بیابند. آیا متن ادبی می‌تواند تصویر یا روایتی رئالیستی از تصویر واقعی زندگی انسان‌ها به‌دست دهد؟»**

من گمان می‌کنم ادبیات باید مفری بر رهایی باشد، چیزی که خیال زیست بهتر را بپرورد یا لاقلاً به آن اشاره کند. نقد



**در ایران لاقلاً تا دهه ۷۰ ادبیات داستانی به فهم بهتری از وضعیت دست یافته است. آنها به‌شکلی منسجم، تغییراتی را نشان می‌دادند که در سطح آکادمیک هنوز رویت‌پذیر نبودند. اما از آن پس امر ادبی در بحران روزمرگی غرق شد و امکان مواجهه با واقعیت اجتماعی را از دست داد. بنابراین از آن نقش تاریخی که تا آن لحظه برعهده داشت، خالی شد. اگر این تحلیل درست باشد، آنگاه جامعه‌شناسی است که می‌تواند به ادبیات آن نقش تاریخی را یادآوری کند و ضرورت تغییر مسیر را گوشزد کند. در این معنی جامعه‌شناسی ابزار ترجمه مسیر و اندیشه هنری به زبان علمی و نیز مواجهه انتقادی با آن است. این امر چنان که به درستی انجام گیرد، می‌تواند به‌طور بازتابی در میدان ادبی و به‌طور کلی در حیات اجتماعی اثرگذار باشد. با این حال چنان‌که پیش‌تر گفتیم مراکز دانشگاهی ما فاقد توان مواجهه با متن ادبی و ارائه تحلیل‌های کارآمد از آن هستند. این بدان معنا نیست که هیچ نقد قابل‌تأملی تولید نمی‌شود. هنوز پژوهشگران غیرآکادمیک یا اساتید جوان در برخی از دانشکده‌ها و مراکز پژوهشی حاشیه‌ای هستند که تلاش می‌کنند راهی به رهایی بکشایند. اما آنها به‌هیچ‌وجه یک جریان نیستند و صداهای بسیار محدودی دارند. بدنه اصلی نظام آکادمیک، آنها را نمی‌بیند یا طرد می‌کند تا مسیر پُرمفعت کنونی را ادامه دهد. بنابراین گرچه جامعه‌شناسی می‌تواند نقشی مؤثر ایفا کند، اما نظام آکادمیک موجود مانعی اساسی در این راستاست.**

من در این کتاب به انحراف خیال عصر پهلوی و فقدان آن در عصر پساانقلابی است. ادبیات داستانی عصر پهلوی، زندگی را نفی می‌کرد و از خلال این نفی، خیال خود را پرورش می‌داد. در حالی که خیال می‌تواند از درون وضعیت موجود و به‌مثابه تغییر آن -نه نفی و ویرانی‌اش- پر و بال بگیرد. منظور من از واقع‌گرایی نیز همین است، یعنی نسبت یافتن با امر موجود، نه در معنای مجذوب‌شدن و تحلیل‌رفتن در آن، بلکه به‌معنای فهم برای فراتر رفتن از آن. ادبیات معاصر ما به‌جهت جزئی‌نگری فاقد تجربه‌باش، امکان مواجهه با این واقعیت را از دست داده است. پس با آن مواجهه نمی‌شود، آن را روایت نمی‌کند و نمی‌تواند از آن فراتر رود. تنها کاری که از پس این ادبیات برمی‌آید نظاره‌گری است. یعنی نوعی دیدن افراطی جزئیات که فاقد هرگونه ایده‌ای از کلیت است و نتیجه‌ای جز پذیرش وضعیت ندارد.

**«این شاید یک پارادوکس باشد که ادبیات در کشور ما جلوتر از فضاهای آکادمیک و دانشگاهی بوده و این آکادمیست‌ها بودند که برای فهم ادبیات باید به دنبال آفرینش‌های ادبی می‌رفتند. از این حیث آیا مراکز آکادمیک و دانشگاهی ما از توان و ظرفیت لازم برای درک و بازنمایی ادبیات معاصر برخوردارند و علوم اجتماعی در مطالعات بین‌رشته‌ای خود چه کمکی می‌تواند به این فهم‌پذیری بکند یا در رشد آن مؤثر باشد؟»**

همانگونه که آلتوسر اعتقاد داشت موضوع علم و هنر با شیوه‌ای متفاوت به موضوعی واحد می‌پردازند، پس ممکن است که یکی سریعتر از دیگری به فهم آن نائل شود. در ایران لاقلاً تا دهه ۷۰ ادبیات داستانی به فهم بهتری از وضعیت دست یافته است. آنها به‌شکلی منسجم، تغییراتی را نشان می‌دادند که در سطح آکادمیک هنوز رویت‌پذیر نبودند. اما از آن پس امر ادبی در بحران روزمرگی غرق شد و امکان مواجهه با واقعیت اجتماعی را از دست داد. بنابراین از آن نقش تاریخی که تا آن لحظه برعهده داشت، خالی شد. اگر این تحلیل درست باشد، آنگاه جامعه‌شناسی است که می‌تواند به ادبیات آن نقش تاریخی را یادآوری کند و ضرورت تغییر مسیر را گوشزد کند. در این معنی جامعه‌شناسی ابزار ترجمه مسیر و اندیشه هنری به زبان علمی و نیز مواجهه انتقادی با آن است. این امر چنان که به درستی انجام گیرد، می‌تواند به‌طور بازتابی در میدان ادبی و به‌طور کلی در حیات اجتماعی اثرگذار باشد. با این حال چنان‌که پیش‌تر گفتیم مراکز دانشگاهی ما فاقد توان مواجهه با متن ادبی و ارائه تحلیل‌های کارآمد از آن هستند. این بدان معنا نیست که هیچ نقد قابل‌تأملی تولید نمی‌شود. هنوز پژوهشگران غیرآکادمیک یا اساتید جوان در برخی از دانشکده‌ها و مراکز پژوهشی حاشیه‌ای هستند که تلاش می‌کنند راهی به رهایی بکشایند. اما آنها به‌هیچ‌وجه یک جریان نیستند و صداهای بسیار محدودی دارند. بدنه اصلی نظام آکادمیک، آنها را نمی‌بیند یا طرد می‌کند تا مسیر پُرمفعت کنونی را ادامه دهد. بنابراین گرچه جامعه‌شناسی می‌تواند نقشی مؤثر ایفا کند، اما نظام آکادمیک موجود مانعی اساسی در این راستاست.

**«شما در این کتاب به نسبت میان فرم ادبی و امر اجتماعی توجه ویژه کردید تا امکان‌هایی تازه برای تحلیل موضوع داشته باشید. آیا این می‌تواند به‌معنای تقلیل اثر ادبی به یک امر اجتماعی باشد و آن را به‌مثابه یک ابژه مستقل از ماهیت و کارکردهای زیبایی‌شناسی خود تهی کند. این نقدی است که**

**برخی اهل هنر به تحلیل‌های جامعه‌شناسی دارند که مثلاً خلاقیت فردی یا سوبه‌های زیبایی‌شناختی و هنری یک اثر را نادیده گرفته یا انکار می‌کنند. پاسخ شما به این نقد چیست؟**

این نقد بسیار موجه است. بسیاری از پژوهشگران هنگام مواجهه با متن ادبی، آن را از وجه ادبی خالی می‌کنند چون همواره از یاد می‌برند که ادبیات تنها یکی از جلوه‌های متن است و متن همواره می‌تواند به اشکال دیگری نیز جلوه کند. بنابراین وظیفه جامعه‌شناسی ادبیات پرداختن شیوه‌هایی است که بتواند جلوه‌های ادبی متن را بررسی کند. به همین جهت من در این کتاب تلاش کردم تا نسبت فرم ادبی و فرم اجتماعی را موضوع کار خود قرار دهم یا این فرض که فرم ادبی همان جلوه ادبی متن است. تحلیل‌های این کتاب درباره نسبت شیوه‌های نوشتن، تکنیک‌ها و شگردها و لحن و بیان متن با صورتبندی‌های اجتماعی در همین راستا بوده است و احتمالاً برای نخستین بار است که اثر فرم‌بندی‌های اجتماعی در صورتبندی‌های ادبی داستان فارسی بدون نوعی تقلیل‌گرایی ارائه شده است.

**«اگر بخواهیم از نقش ادبیات در زندگی انسان معاصر ایرانی حرف بزنیم، چه نسبتی می‌توان بین ادبیات و زندگی برقرار کرد؟ به‌ویژه در تاریخ حال حاضر ما که آن شکاف تاریخی بین آرمان و زندگی کم شده و خود زندگی و زندگی خواهی به از مان‌طلبی تبدیل شده است. آیا این تحولات اجتماعی تازه که با شعار و مفهوم زندگی پیوند خورده، می‌تواند زمینه‌ساز ظهور گرانش‌های تازه در ادبیات ما شود و آیا آرمان و ادبیات داستانی می‌تواند به تجربه‌ای رهایی‌بخش تبدیل شود. چقدر می‌توان در این جامعه بحران‌زده به ادبیات پناه برد یا ادبیات ما خود دچار بحران است؟»**

تبدیل شدن زندگی خواهی به آرمان، لحظه درخشانی در تاریخ معاصر ماست. اما تبدیل زندگی به آرمان این خطر را به‌دنبال دارد که هستی موجود به‌مثابه تنها شکل ممکن و مشروع زیستن به‌رسمیت شناخته و بی‌عدالتی‌ها، بندگی‌ها و نقصان‌ها به‌مثابه نوعی ضرورت ناگزیر فیمیده شود. بخشی از ادبیات معاصر ما درست در همین راستا قرار دارد یعنی تلاش می‌کند که از همین هستی موجود، از نوعی زندگی طبقاتی شهرنشین که البته در حال تهدید مداوم است، دفاع کند. این همان ادبیاتی است که از آن به خیال سترون یاد کرده‌ایم. ادبیاتی که دفاع از خواست زندگی را به دفاع از زندگی موجود تقلیل داده است. اما هم‌زمان گونه‌هایی از داستان معاصر امکان و ضرورت فراروی از وضعیت موجود را یادآوری کرده‌اند. آنها جریان‌هایی رهایی‌بخش هستند و تجربه‌های تازه‌ای را با مخاطب در میان می‌گذارند. آنها از خلال مواجهه با امر واقع به‌واسطه گونه‌ای تجربه می‌توانند از فرم‌های رایج روایی بیرون آیند و ما را به تغییر فرابخوانند. مسئله آن است که تحولات اخیر کدام‌یک از این دو جریان را تقویت خواهند کرد. حتی شاید این تحولات در ایجاد جریان سومی اثر گذارد که الگوهای روایی تازه‌ای را برای رهایی پیش می‌کشد. به گمان من، نقد می‌تواند بخشی از این تغییر باشد و با حمایت از جریان‌های رهایی‌بخش نقش خود را ایفا کند. نقد به‌مثابه حلقه واسط میان درک ادبی و نظری عمل می‌کند و امکان بازایی و آگاهی بیشتر از مسیری را فراهم می‌کند که به‌شکل عملی پی گرفته شده است. این امر پیوندی میان جامعه‌شناسی ادبیات و اخلاق برقرار می‌کند که از آغاز و در میان بنیان‌گذاران این رشته وجود داشته است.

«پیروزی درون منطق شکست و پیروزی بیرون از آن، دو گونه متفاوت از ادبیات داستانی را پیش‌روی ما می‌نهد که مرزهای امکان‌روایی در عصر ما را روشن می‌سازند. آن‌ها شکل دیگری از روایت هستند. با این حال به سختی ممکن است امکانی به رهایی در خود داشته باشند. قرارگرفتن بیرون از منطق شکست یا پیروزی درون آن با منطقی معجزه‌وار، به‌جای آنکه راه‌حلی برای لحظه معاصر باشد، نفی و نادیده گرفتن شرایط آن است.» (از متن کتاب)

اما مسئله اصلی نویسنده این سطور با کتاب، دقیقاً در همین نقطه است. نگه‌داشت ایده رستگاری جمعی در علم انتقادی و هنر لزوماً همان نتایجی را در بر ندارد که در سیاست، چه‌بسا ایده رستگاری جمعی در سیاست‌ورزی دقیقاً به ضد خود بدل شود. از این‌روست که فرمایابی اندیشه انتقادی و زیبایی‌شناسی حول ایده رستگاری راه به آزادی می‌برد اما فرمایابی سیاست حول «رستگاری جمعی» می‌تواند ویرانگر باشد. اینجاست که تمایز آزادی از رهایی مهم می‌شود. آزادی جمعی امری ممکن است، اما رستگاری جمعی مفهومی است عمیقاً مسئله‌دار. حال نسبت زیبایی‌علم و سیاست با این دوگانه پرسشی است اساسی. هرچه هست کتاب حاضر منتع کردن ایده رهایی، آزادی و در یک کلام، خیال زندگی بهتر را در ادبیات داستانی جریان اصلی به پرسش می‌کشد و نقدی درباره کار هنر و ایده رهایی است.

اندیشه و هنر در حال زدودن این امکان است. ادبیات داستانی ایران معاصر تنها یکی از عرصه‌های زدودن خیال‌رهایی و تولید انسان بی‌خیال است. مدل مواجهه اثر پیش‌رو را می‌توان در قلمروهای دیگر گفتمانی نیز بررسی کرد و بروز و ظهور سوژه بی‌خیال و نتایج آن را نشان داد.

شاید در این بین، پرداختن به امر حاشیه‌ای و بیرون‌افتاده و استثنایی به‌عنوان منطقی دیگرگون تلقی شود. ممکن است منتقدان مجموعه‌ای آثار را پیش بکشند و نویسنده اثر پیش‌رو را به دآوری یکجانبه و ندیدن کارهای متفاوت متهم کنند. اما پاسخ چنین نقدی این است که مسئله بر سر کلیت است. وقتی کلیتی شرافرین در حال قربانی گرفتن است طبیعتاً تا نتوان خیالی (و در نتیجه عملی ایجابی) در قبال این کلیت داشت، هر شکلی از حاشیه‌پردازی و جز‌نگری شاید منطقی زیبایی‌شناسانه داشته باشد اما یقیناً ایجابیت ندارد. نویسنده به‌درستی تأکید می‌کند: «ادبیاتی که به امر حاشیه‌ای می‌پردازد، به سختی می‌تواند تصویرگر امر کلی باشد. این امر، عموماً به‌واسطه خصیصه جزئی‌گرایی امر حاشیه‌ای تشدید می‌شود. هم از این رو چنین آثاری در خطر نادیده‌انگاشتن نسبت لحظه‌روزمرو به امر کلی هستند... در این معنا، پرداختن به امر حاشیه‌ای، تنها می‌تواند بخشی از گشایش مسیر رهایی باشد که به‌واسطه کردارهای دیگر تکمیل گردد.» (از متن کتاب) همانطور که در اثر پیش‌رو دیدیم، «فروایشی ایمان روشنفکرانه به اجتماعی بودن رستگاری»، نتیجه‌ای در بر ندارد جز فردی کردن ایده رستگاری. تراکم تجربه شکست و خلق ژانری از درون منطق شکست به فرمی ملانکولیک و دشمن زندگی می‌رسد:



**همه چیز درباره عبدالکریم سروش**

مروری بر شماره ۲۹ مجله سیاست‌نامه



فرزاد نعمتی

خبرنگار گروه فرهنگ

آخرین شماره سیاست‌نامه را همانطور که طرح جلد هادی حیدری نشان می‌دهد، می‌توان بیش از هر چیزی شماره‌ای درباره عبدالکریم سروش دانست؛ روشنفکری که به‌خصوص در دهه ۱۳۷۰ به مؤثرترین و مشهورترین روشنفکر ایرانی بدل شده بود و بسیاری متأثر از او می‌اندیشیدند و حتی می‌نوشتند. بازتاب چنین اهمیتی در نظرسنجی جالبی نیز که مجله درباره «بهترین و مؤثرترین مقالات علوم انسانی ایران پس از انقلاب» تدارک دیده است، دیدنی است زیرا در لیست ۱۵ مقاله برگزیده‌شده به انتخاب ۱۲۵ نفر از «دانش‌پژوهان»، ۴ مقاله اختصاص دارد به عبدالکریم سروش؛ از «قبض و بسط تنویک شریعت» و «فریبت از ایدئولوژی» تا «اصراط‌های مستقیم» و «محمد: راوی روایات رسولانه». سه‌مقاله نخست طی سال‌های ۱۳۶۷ تا ۱۳۷۶ به نگارش درآمده‌اند اما آخری در اوایل دهه ۱۳۹۰ منتشر شد. به‌جز این، سرمقاله این شماره مجله هم با فرام «پیکار با لیبرالیسم» مروری بر نقدهای سروش بر لیبرالیسم و تمدن غرب در دهه اخیر است و باز در بخش «داستان جلد» هم پنج یادداشت درباره ادوار فکری اندیشه سروش نوشته شده است.

در میان مقالات برگزیده، بعد از سروش، جواد طباطبایی و حسین بشیریه و داود فیرحی هر یک با دو مقاله حضور دارند. مقاله‌های طباطبایی «غیبت ملیت ایرانی در روشنفکری ایران» و «تأملی درباره ایران»، مقاله‌های بشیریه «زمینه‌های سیاسی و اجتماعی فروپاشی رژیم‌های غیردموکراتیک» و «تاریخ اندیشه‌ها و جنبش‌های سیاسی در قرن بیستم» و مقاله‌های فیرحی «ایرانشهری و مسئله ایران» و «استعاره‌های دولت در فقه سیاسی معاصر شیعه» نام دارند. دیگر مقاله‌های برگزیده نیز عبارتند از: «جامعه کوتاه‌مدت» محمدعلی همایون کاتوزیان، «آخرت و خدا، هدف بعثت انبیا» نوشته مهندس مهدی بازگان، «ایدئولوژیک شدن سنت» داریوش شایگان، «تقریر حقیقت و تقلیل مرارت» مصطفی ملکیان و «فرآیند عرفی شدن فقه شیعی» سعید حجازیان. طبق همین نظرسنجی مشارکت‌کنندگان در نظرسنجی به ۵۳۰ مقاله اشاره کرده‌اند که ۲۸ مقاله از آن، نوشته جواد طباطبایی است. بعد از او، حسین بشیریه ۱۸ مقاله، سروش ۱۴ مقاله، رضادوری ۱۳ مقاله و محمدرضانیکفر، محمود سرب‌القله، داریوش شایگان و محمد مجتهدی‌بستری هر یک ۱۲ مقاله در میان منتخبان دارند. در رتبه‌های بعدی نیز نام نویسندگانی چون ناصر کاتوزیان، ملکیان، مرتضی مردیها، مراد فرهادپور، محسن رثانی، یوسف ابزاری، داریوش آشوری، شفیعی کدکنی، همایون کاتوزیان، محمد راسخ، پرویز پیران و داود فیرحی به چشم می‌خورد.

از دیگر بخش‌های این شماره «سیاست‌نامه» یادنامه‌ای است که در آن نسرین مصفا، ماندانا تیشه‌یار، فریدون مجلسی، مهدی زیبایی، علی مرشدی‌زاد و حسن مجیدی درباره خصال اخلاقی و منش حرفه‌ای مرحوم داود هرمداس باوند، استاد حقوق بین‌الملل و نماینده اسبق ایران در سازمان ملل به نگارش درآورده‌اند. برای نمونه در یادداشت مرشدی‌زاد می‌خوانیم: «هیچ شدت و حدتی در رفتار و گفتار نداشت و تجسم تساهل بود. ولی در یک چیز با کسی تعارف نداشت و آن منافع ملی بود. تعجب می‌کرد که حاکمان این را نمی‌فهمند. معتقد بود برای تأمین منافع ملی می‌توان با شیطان هم دست داد و بر سر میز مذاکره نشست.» در ادامه سنت بزرگداشت اساتید، در بخش گزارش مجله هم چهار یادداشت درباره پرویز ناتل خانلری، امیرحسین جهانگیرلو، منصوره اتحادیه و عباس کاظمی با فرزانم‌های «عقاب تیزپز هفت آسمان»، «میزبان حلقه‌های روشنفکری»، «اماد تاریخ‌نگاری نوین ایران» و «در ستایش جامعه‌شناس مقاومت»، آمده است که خواندن‌شان خالی از لطف نیست.

